

روانکاوای زن

در دو مقاله پیش ، که به ترتیب دربارهٔ رانش pulsion و حیات جنسی مرد sexualité masculine بودند ، کوشش بر آن بود تا نشان دهیم که تمنا یا آرزومندی انسان اساسی ترین فرایند زندگی اوست. گفتیم که آرزومندی نمیتواند جدا از زبان تکلم وجود داشته باشد. بعبارت دیگر این زبان است که موجب دسترسی آدمی به فرایند آرزومندی میگردد . چنانکه خواهیم دید بحث پیرامون حیث جنسی زن sexualité féminine ، که موضوع مقاله حاضر است، نیاز به آن خواهد داشت که زبان تکلم مورد پرسش عمیق تری قرار بگیرد . ولی خواننده ای که با روانکاوای آشنائی چندانی ندارد ممکن است بدشواری بتواند چنین بحثی را دنبال کند. این دشواری میتواند حتی برای افرادی نیز که ظاهراً با آن آشنایی دارند وجود داشته باشد؛ چه شاید هیچکس تا هنگامیکه خود شخصاً مورد روانکاوای قرار نگرفته باشد قادر به درک واقعی مسائل آن نخواهد بود.

متأسفانه این نظر که روانکاوای با امور عقلانی سر و کار دارد و قلمرو خاص روشنفکران است نزد عموم رواج یافته است. میتوان علت را این دانست که بحث از آن بدانگونه که عملاً در طی روانکاوای افراد صورت میگیرد کاری نزدیک به محال است. چه روانکاوای

تجربه شخصی عمیقی است که طی آن فرد با پیچیده ترین پرسش ها در مورد زندگی خویش و روابط خود با دیگران رو در رو می شود. روانکاوی نسبت و رابطه خصوصی فرد را در مورد آرزومندی و سرگذشت وی ، که تمامی اقامت زودگذر او را در جهان تشکیل میدهد ، مورد پرسش قرار میدهد. این پرسش نه جنبه عقلانی دارد نه توسط روانکاو به فرد تحمیل میگردد. روانکاوی یک نوع طی طریق است، بدین معنی که این خود فرد است که با سخن گفتن از سرگذشت خود و نقل رویدادهائی که برای او در خواب و بیداری پیش میآیند رفته رفته با اساسی ترین پاره وجود خود یعنی ذهن ناآگاه خویش مواجه می گردد . این نظر که کار روانکاو عبارت از طرح پرسش و بازجویی فرد و تطابق آن با فرضیه های از قبل پرداخته است تصویری غلط بوده ناشی از عدم اطلاع از آن است. کار اصلی روانکاو اینست که تمامی اطلاعات و دانستنی های خود را به فراموشی بسپارد و فارغ از هر گونه تصور و پیشداوری به سخنان فرد گوش فرادهد .

از سوی دیگر غالباً شاهد رواج این نظر باطل هستیم که روانکاوی دانشی است که افراد بیمار یا " دیوانه " را مورد مطالعه قرار میدهد. حال آنکه در عمل نه تنها اکثریت قریب به اتفاق اشخاصی که مورد روانکاوی قرار میگیرند افرادی به اصطلاح "عادی" هستند بلکه متأسفانه غالب کسانی که دچار اختلالات شدید روانی می شوند بعلت درگیر آمدن در روش های درمانی خاص علم پزشکی از بهره جوئی از روانکاوی محروم باقی می مانند.

درمان یکی از مقوله هائی است که با نحوه کار روانکاو تناقض عمده دارد. حال اگر روانکاوی عملاً موجب خلاصی فرد از عوارض نفسانی میگردد این امر ناشی از آن است که

درمان چیزی جز " حاصل " یا " ثمره " روانکاوی نیست و ربطی با غایت یا هدف نهائی آن ندارد. چه اگر روانکاو درمان فرد را غرض اصلی کار خود به حساب آورد در آن صورت نمی تواند با در نظر گرفتن شخص به عنوان موجودی بیمار به وی اجازه دهد نسبتی حقیقی با وجود انسانی خود پیدا کند. وانگهی برای روانکاو تفاوتی میان سلامت و بیماری وجود ندارد. آنچه این دو مقوله را برای او از هم متمایز میسازد شدت بروز عوارض است نه کیفیت و ماهیت آنها .

رابطه عمیقی که میان روانکاو و فرد مورد روانکاوی ایجاد می شود این ضرورت را بوجود میآورد که خارج از جلسات روانکاوی هیچگونه رابطه ای میان آنها وجود نداشته باشد. تنها رابطه ای که میان آنها وجود تواند داشت رابطه ای زبانی است که منحصر به جلسات روانکاوی خواهد بود. وظیفه اصلی روانکاو هدایت تلویحی فرد در مقابله با پرسش های اصلی زندگی اوست به نحوی که شخص خود به کشف مکنونات وجود خویش نائل آید. لذا روانکاو حالت معلم یا رهبر را برای شخص مورد روانکاوی نمیتواند داشته باشد. بستر یا تخت روانکاو و نحوه نشستن او در پشت آن بدین علت است که میان او و شخص مورد روانکاوی نه تنها رابطه ای جز تکلم و استماع وجود نداشته باشد بلکه کسب آزادی و استقلال درونی فرد را در مقابله با مکنونات نفسانی خود تسهیل بخشد .

حال پس از بیان این مقدمات میتوانیم بحث خود را در مورد حیات جنسی زن شروع

کنیم .

سه مرحله عمده رشد جنسی

الف : مرحله دهانی

روانکاوی سه مرحله رشد جنسی را متمایز ساخته است : مرحله دهانی ، مرحله مقعدی و مرحله تناسلی. هر یک از این مراحل رشد حاکی از تثبیتِ fixation نیروی جنسی یا لیبیدو libido در یکی از عضوهای اساسی بدن یعنی دهان، مقعد و عضو تناسلی است. مطالعه تثبیت نیروی جنسی در این مناطق تن افزار (ارگانیسم) نشان دهنده آنست که روانکاوی میل یا آرزومندی جنسی را بمعنای متداول آن در نظر نمیگیرد، بلکه آن را بعنوان نیروی حیاتی آدمی می نگرد، نیروئی که به موجب زبان تکلم دستخوش تحولات گوناگون می شود. برخورداری انسان از قدرت تکلم یعنی آرزومندی او موجب ایجاد محادثه ای جدا لی (دیا لکتیک) میان او و هموعان وی می شود. تمام مراحل رشد جنسی حاصل یک چنین محادثه ای هستند که ابتدا میان طفل و مادر ظاهر می شوند. در هر مرحله رشد جنسی، عضو مورد نظر (دهان ، مقعد یا عضو جنسی) عاملی است که تبادل و محادثه میان مادر و کودک را امکان پذیر میسازد. آنچه موضوع اساسی را در این مراحل رشد تشکیل میدهد تبادلی است که امکان ارتباط با " غیر " را از طریق بیان میل و آرزومندی فراهم می آورد. در این تبادل، "دادن" و "گرفتن" سهمی اساسی دارند. در مرحله دهانی، مادر با "دادن" غذا یا شیر آرزومندی خود را نسبت به کودک ظاهر میسازد. "دادن" حاکی از عشق مادر به فرزند است. او در قبال یک چنین "دهشی" از طفل خود می خواهد تا به محبت وی پاسخ

مثبت دهد. این پاسخ مثبت برای مادر حاکی از مهر کودک نسبت بدوست. دهش مادری چیزی جز درخواست عشق از پاسخ طفل نیست. ولی آنچه ما در این جا عشق یا مهر مادری میخوانیم مقوله ای بمراتب پیچیده است. زیرا به جای عشق می بایستی از مهربانین مادر سخن بگوئیم. چه نزد آدمی همواره مهر و کین در حالتی هم‌میخته وجود دارند. (رجوع کنید به مقاله " روانکاوی ناموس ، ناموس روانکاوی " زمان نو ، شماره 12 شهریور 1365).

" دریافتِ " کودک که حاکی از مهر او نسبت به مادر است یک دریافت ساده نیست بلکه کودک با قبول غذا بر آن میشود که مهر خود را از طریق واکنش مثبت خویش به مادر ظاهر سازد. بعبارت دیگر " دریافت " او نیز در واقع چیزی جز یک "دهش" نیست.

این تبادل و محاذی که از طریق عمل تغذیه میان مادر و کودک ایجاد می شود جنبه جدالی (دیا لکتیک) و پیچیده تری دارد. چه مهربانین مادر به این معناست که دهش او با میل وی به ممانعت از این عمل توأم است. می بینیم که این دهش حاکی از تمنائی دو پهلو و متناقض است. مشاهده کودکان و رابطه آنها با مادر از یکسو و با مواد غذایی از سوی دیگر تأیید کننده این نکته است. تبادل کشمکش آمیز آرزومندی میان مادر و کودک بخوبی در رفتار آنها بر سر سفره غذا نمایان است. همه پدران و مادران میدانند که کودکشان در غیاب آنها غالباً هیچگونه امتناعی در مورد تغذیه از خود ظاهر نمیسازد .

نمونه بیمارگونه این امر را میتوان نزد کودکان یا نوجوانانی که مبتلا به بی اشتهائی مرضی anorexie mentale هستند ملاحظه کرد. کودک حتی علیرغم خطر مرگ که نتیجه مستقیم عدم تغذیه خواهد بود همچنان به امتناع از غذا ادامه میدهد.

مهراکین مادر که رابطه او را با فرزند شکل میدهد قبل از همه به وجود خود او برمیگردد. اگر خواننده به مقاله های قبلی ما رجوع کند در خواهد یافت که مهراکین آدمی که ذات اصلی آرزومندی او را تشکیل میدهد ناشی از تلفیق درون ذاتی رانش (pulsion) مرگ و زندگی است. درهما میخستگی این دو رانش ماهیت کشمکش آمیز انسان را تشکیل داده در تحلیل نهائی حاکی از آن است که خیر و شر نزد آدمی در جدالی دائمی هستند.

یکی از صور ظهور مهراکین در مرحله دهانی تلفیق پرخاشگری و مهر و نوازش در این قسمت عمده بدن طفل است. چه دهان در عین حال دارای دو کارکرد متناقض است: بوسه و نوازش از یکسو و گاز و گزیدن از سوی دیگر. همچنین است عمل بلع که حاکی از نسبتی دوپهلوی بوده در عین حالی که نشان دهنده رابطه ای مثبت است نمایانگر پرخاشگری نیز میتواند باشد. خلط و آب دهان ناشی از طرد و انزجار است و استفراغ نشان دهنده نفرت و امتناع از قبول. بعداً سعی خواهیم کرد در مورد حالت تهوع زنان در دوران حاملگی و عادت ماهانه آنان صحبت کنیم و رابطه آن را نسبت به مهراکین نشان دهیم.

تجربه نشان میدهد که گرایش زنان به تثبیت در مرحله دهانی بمراتب بیشتر از مردان است. مثلاً تعداد دخترانی که به بی اشتهائی مرضی دچار میشوند به سه برابر شمار پسران میرسد. بهمین نحو تهوع عارضه ای است که بیشتر نزد زنان یافت می شود. حتی تخیلات ناآگاه کودکان که به موجب آنها طفل تصور می کند که رابطه جنسی میان پدر و مادر از طریق دهان صورت می گیرد، بیشتر نزد دختر بچه ها یافت میگردد. یا مثلاً پرحرفی یا به اصطلاح وراجی یکی از عیوبی است که بیشتر به زنها نسبت داده می شود. دختر بچه ها

بیشتر امتناع یا عصبانیت خود را از طریق در آوردن زبان نشان می‌دهند در حالیکه پسر بچه ها به نحو دیگری اینگونه احساسات را نمایان می‌سازند .

ب : مرحله مقعدی

در مرحله بعدی رشد (از 14 ماهگی تا سه سالگی) نیروی جنسی در نقطه دیگری از بدن تثبیت می گردد و دوره مقعدی را تشکیل می‌دهد. تفاوت عمده موجود میان مرحله دهانی و مرحله مقعدی در این است که در مرحله اخیر کودک مورد و متعلق اصلی این فرایند را در بدن خود " ایجاد " می کند، چه فضولات او " فرآورده هائی " هستند که از وجود خود او صادر می‌گردند. درخواست مادر اینست که کودک از دفع فضولات امتناع نرزد و بنا به موقع و جائی که تعیین می کند به تقاضای او پاسخ دهد. کودک " ارزش " دفع فضولات خود را برای مادر درک می کند. واکنش مناسب او به درخواست مادر حالت " دادن هدیه " را برای وی پیدا می کند . در این جا نیز شاهد تبادل جدالی میان مادر و فرزند هستیم و ابهام موجود در آرزومندی مادر که مبتنی بر مهربانین اوست عنصر اساسی را تشکیل می‌دهد . آنچه در این مرحله مهم است آنکه مادر از طریق این تبادل، مرحله مقعدی خویش و نحوه شکل آن را که در ارتباط با مادر خود او در طفولیت وی صورت پذیرفته مجدداً تجربه می کند. بعبارت دیگر رابطه او نسبت به مرحله مقعدی کودک نمایانگر مرحله مقعدی خود اوست. چنانکه بعداً خواهیم دید نباید تصور شود که مرحله دهانی یا مقعدی خاص کودکان است، بلکه باید دانست که این مرحله ها که نمایانگر دو وجه اساسی

از رابطهٔ فرد با وجود خویش و عالم او هستند بتدریج بصورت دو طَباعِ اصل archetype برای او در می آیند .

گفتیم که مہراکین موجود در آرزومندی مادر عنصر اساسی دو مرحلۂ تثبیت جنسی یعنی دہانی و مقعدی را برای کودک تشکیل میدہد. این بدان معنی است کہ تعارض، عامل اصلی توانمندی (دینامیسم) مرحلۂ دہانی و مقعدی است .

مہر بہ مادر در پاسخ مثبتی است کہ طفل با قبول دفع فضلات – کہ حکم " ہدیہ " را برای او دارند – از خود ظاہر می کند. مشاہدۂ کودک پس از دفع فضولات حاکی از این امر است. چہ بوضوح ملاحظہ می کنیم کہ کودک پس از دفع آنہا حالتی غرورآمیز بخود میگیرد و رضایتمندی او امری کاملاً آشکار است. دورۂ مقعدی حاوی این معنا برای کودک است کہ وی ازین پس حائز قدرت و مہتری خاصی است، چہ در دفع فضولات یا امتناع از این عمل " اختیار مطلق " دارد. احساس مہتری از جملہ صور اساسی مرحلۂ مقعدی است. شاید از ہمینرو باشد کہ این مرحلہ نزد مردان اہمیت بمراتب بیشتری پیدا می کند؛ درست بر عکس زنان کہ بیشتر بہ تثبیت در مرحلۂ دہانی گرایش دارند .

مرحلۂ مقعدی نیز چون مرحلۂ دہانی حاوی ابہام موجود میان پرخاشگری و ملاحظت است. بہمان نحو کہ خلط و آب دهن و استفراغ نمایانگر طرد و انزجار و نشان دہندۂ پرخاشگری و خشونت هستند، فضولات مقعدی نیز چنین حالتی پیدا می کنند. لذا فضولات بعنوان عناصری اساساً " کثیف " در می آیند. مشاہدۂ کودکان نشان میدہد کہ ابتدا فضولات نزد آنہا اشیائی کثیف بشمار نمیروند. رابطۂ جدالی میان پاکیزگی و کثافت مقولہ

ای است که بخصوص در مرحله مقعدی حالت وجودی بخود میگیرد، بدین معنی که "کثافت" و احساسات مترتب بر آن چیزی جز "واکنشی منفی" در مقابل رقت و میل به فضولات نیست.

اگر بپذیریم که مرحله مقعدی حاکی از تبادل آروزمندی و مہراکین میان مادر و فرزند است و فضولات حالت "هدیه ای" را دارند که کودک به مادر اعطاء می کند، در آن صورت باید گفت که رابطه مقعدی فرد حالت یک طبع اصلی را برای او در مورد مقولہ "بخشش" پیدا میکند. از اینرو بخشندگی نه تنها امری اساساً مقعدی است بلکه همواره بدین امر دلالت دارد که در پس آن آرزو و میل به "امتناع" نهفته است. این بدان معنی است که حالتی جدالی میان بخشندگی، خست و امتناع موجود است. بخشندگی – اگر حالتی والا بخود نگیرد – همواره بصورت ناآگاه میل به امتناع را در خود نهان خواهد داشت. افراد فوق العاده بخشنده پیوسته واجد میلی بمراتب افراطی هستند که حاکی از امتناع باطنی آنهاست. ولی باید دانست که نوعی دیگر از بخشندگی و سخاوت وجود دارد که به تصعید Sublimation انسان دلالت داشته و فارغ از عوامل مقعدی است. بعداً در این مورد سخن خواهیم گفت.

تعارض جدالی میان دادن و امتناع از آن گاه به صورت عوارضی چون اسهال یا یبوست ظاهر می شود. پزشکان بخوبی به رواج فوق العاده یبوست نزد بیماران آگاه هستند. اگر عوامل فیزیولوژیک را که در بعضی از اختلالات جسمانی دیده میشوند کنار بگذاریم باید بگوئیم که اکثریت موارد یبوست نزد افراد مبتنی بر عوامل نفسانی حاصل از رابطه مقعدی

است. ولی غالباً نسبت به این عوامل توجهی نشده عموم موارد یبوست را به حساب اختلالات فیزیولوژیک می گذارند. مثلاً این پرسش قابل ملاحظه است که چرا بعضی از زنان هنگام عادت ماهانه خود دچار یبوست می گردند. یا اینکه چرا افراد غالباً در هنگام سفر یا دوری از وطن مبتلا به یبوست می شوند. میدانیم که علیرغم کشف صدها داروی ضد یبوست تاکنون هیچ یک از آنها حائز تأثیری قطعی نبوده اند.

تجربه نشان دهنده آنست که علت عمده اکثریت موارد یبوست افسردگی است. یبوست - که میتواند بعنوان عامل ظاهر سازنده میل به امتناع در نظر گرفته شود - به این دلالت تواند داشت که فرد در مقابل ناملايمات زندگی و افسردگی نفسانی خویش حالتی دفاعی بخود می گیرد و آرزومندی خود را به غیر از دست می دهد.

یکی از تخیلات ناآگاه طفل در مرحله مقعدی آنست که تصور میکند که تولید فرزندان نزد مادر از طریق مقعدی صورت میگرد. ازینرو بطور ناآگاه "جنین" یا "کودک" حالت فضولات را برای او پیدا میکند. البته اینگونه تخیلات ناآگاه مختص به کودکان نیست بلکه در ذهن ناآگاه آدمی پیوسته باقی می ماند. در بعضی موارد یبوست زن در هنگام عادت ماهانه او مبتنی بر یک چنین تخیلات غیر شعوری است. این نکته نشان دهنده آنست که گاه در ضمیر ناآگاه مقعد و آلت جنسی با هم اشتباه می شوند. اکثر زنان سردمزاج به امر پاکیزگی افراطی داده حالتی کاملاً وسواسی پیدا می کنند؛ این بدان معنی است که حیث و حیات جنسی آنها بطور ناآگاه اساساً بر تثبیت در مرحله مقعدی استوار است.

چنانکه گفتیم بهمان اندازه که زنان گرایش بیشتری به تثبیت دهانی دارند بهمان ترتیب نیز مردان به مرحله مقعدی گرایش پیدا می کنند. این نکته قابل ملاحظه است که تعداد پسر بچه هایی که به شب ادراری مبتلا هستند بمراتب نسبت به تعداد دختر بچه هایی که از آن رنج می برند فزونی دارد. عدم کنترل پیشاب نزد پسر بچه امری است که کمابیش برای پدر و مادر " قابل قبول " می تواند باشد در حالیکه در مورد دختران یک چنین عارضه ای کمتر قابل تحمل است. در این مورد زبان عامیانه حاوی کلمات نازیبائی در باره دختران است.

آخرین نکته ای که می بایستی در مورد مرحله مقعدی بیان داشت اینست که میل به نظاره و عامل نگاه در رابطه ای مستقیم با این مرحله است. در مقاله قبل که در مورد حیات جنسی مرد بود ملاحظه کردیم که عامل نگاه حائز اهمیتی شایان در جنسیت و آرزومندی جنسی اوست. گفتیم که نگاه عنصر اصلی را در حفظ میل جنسی مرد تشکیل می دهد. چه هر دم آرزومندی او دستخوش تزلزل بوده موجب اضطراب وی در از دست دادن تمنای جنسی میگردد. این اضطراب در رابطه ای جدالی با توانائی جنسی است که به مرد نسبت داده می شود. نگاه و تخیلات او در مورد مطلوب جنسی به او اجازه میدهند که آرزومندی خویش را از دست ندهد. گوئی مرد همواره با موجودی غیر واقعی هماغوشی دارد.

مراحل جنسی و زمان و " سر رسید " آنها

قبل از ورود به بحث تفصیلی پیرامون حیث جنسی زن ذکر چند نکته دیگر خالی از فایده نخواهد بود. گفتیم که روانکاوی سه مرحله اساسی را در تکوین جنسی آدمی متمایز میسازد. ولی باید دانست که طی طریق آدمی در این سه مرحله که بمنظور رسیدن به کمال رشد جنسی است جنبه تکوینی ندارد. یعنی بدان معنی نیست که این مراحل حاکی از تکوینی مستقیم و سیری عمودی بوده و مواقع ظهور آنها یکی پس از دیگری و برحسب عوامل خارجی شکل بگیرد. عامل زمان نزد انسان حاوی سیری مستقیم نیست. به عبارت دیگر برخلاف آنچه تصور می شود زمان نزد انسان خط و سیری مستقیم ندارد. اگر بپذیریم که آنچه موضوع اصلی علم روانکاوی است و طی روانکاوی افراد مورد ملاحظه قرار میگیرد تاریخ و سرگذشت آنهاست، ذکر این نکته اساسی حائز اهمیت خواهد بود که سرگذشت آدمی تسلسلی از وقایع زندگی او نیست. هر سخن و هر پاره ای از وقایع گذشته برای روانکاو حائز اهمیت است. روانکاوی فرد را به ذکر وقایع کودکی خود دعوت نمیکند. بلکه آنچه برای او مهم است رابطه ای است که فرد در هر لحظه از زندگی خود با سرگذشت خویش دارد. روانکاوی بر اساس دینامیسم موجود در این رابطه استوار است. ولی این دینامیسم همواره به عنصری اساسی که تاریخ زندگی او را شکل می بخشد باز میگردد. بدین معنی که پیوسته دارای یک رابطه ماهوی با وقایع زندگی فرد است. این

رابطه ناشی از عاملی اساسی است که روانکاوران آن را لوازم ذات یا ساختمان نفسانی structure میخوانند. اگر آدمی دارای چنین ساختی نمی بود هرگز قادر بدان نمیشد که واجد تاریخ و سرگذشتی گردد. خصوصیت و ذات اصلی این ساخت در آن است که برای وجود یافتن ، نیاز به طی زمان و سیری تاریخی دارد. حیث تاریخی آدمی و تاریخ داشتن او ماهیت نهائی و همچنین اصلی و اولی او را تشکیل می دهد. این ماهیت که در عین حال هم "نهائی" است و هم "اولی و اصلی" بر این نکته متکی است که زمان حالتی مدور داشته و فارغ از سیری خطی و مستقیم است.

با توجه به آنچه گذشت باید گفت که تاریخ زندگی هر فرد مجموعه و تسلسلی از وقایع زندگی او نیست. هم ازینروست که بجای تاریخ *histoire* می بایستی از تاریخ داشتن یا حوالت تاریخی *historicité* سخن گفت. بدین معنی که تاریخ زندگی شخص چیزی است که به او گوئی "حوالت" شده است. همین حوالت است که به رابطه فرد با عالم و آدم شکل می بخشد. آنچه مورد نظر روانکاوی است همین رابطه ای است که شخص بطور حوالت شده نسبت به وجود و وقایع زندگی کنونی ، گذشته و آینده خود داراست. به عبارت دیگر این وقایع جزئی از آنجهت اهمیت خود را برای روانکاو حفظ می کنند که هر یک تجلی و تظاهری از رابطه ای است که فرد با تاریخ (حوالت) خویش دارد. آنچه مورد توجه روانکاوی است معنائی است که شخص به وقایع زندگی خود به نحو ناآگاه می دهد. حوالت تاریخی چیزی جز این معنا و رابطه که گوئی از قبل تعیین یافته نیست. ولی نکته مهم اینکه این حوالت تنها طی سیر تاریخی فرد موجودیت پیدا می کند. هم ازینروست که آدمی همواره

" خود " را بعنوان " غیر " در می یابد. غایت روانکاوی چیزی جز هدایت شخص به درک وجود خویش بعنوان " غیر " نیست. فرد به درک حیرت آمیز این امر نایل می آید که آنچه را بنا بر تصور خود از روی اراده و با نهایت آگاهی تحقق بخشیده در واقع اموری متکی بر این حوالت هستند. دریافت وجودی فرد بعنوان " غیر " در او حالتی پدید می آورد که میتوان آن را بهت یا از خود وارفنگی نامید. و این تجربه ای است که موجب اصلی حیرت و هیبت آدمی در قبال " غیر " یعنی " خویشتن خویش " او میگردد. روانکاوی این " غیر " را ضمیر ناآگاه می خواند.

در این جا ذکر یک مثال خالی از فایده نخواهد بود. خانم " ف " زنی پنجاه ساله است صاحب سه فرزند (دو دختر و یک پسر). وی پس از دورانی طولانی از رنج و سختی در سن بیست سالگی با مرد مورد علاقه خود ازدواج کرده است. پدر و مادر او هنگامیکه وی بیش از شش سال نداشته از هم جدا می شوند و پدر سرپرستی او را به خواهر خود واگذار می کند.

وی بعلت رنج از غیاب مادر در پرورش کودکان خود سعی وافر ابراز داشته گوئی با حضور و مراقبت خود در قبال آنها سعی بر آن دارد که فقدان موجود در کودکی خود را جبران کند و مانع از آن شود که فرزندانش از این بابت صدمه ببینند. مع الوصف دو فرزند دختر او در سن بلوغ دچار مشکلات روانی قابل ملاحظه ای میگرددند بنحوی که یکی از آنها مدت مدیدی به بی اشتهائی مرضی مبتلا میشود و حتی در مواقع بحرانی به مجروح کردن کالبد خود اقدام می کند. در مورد دختر دیگر باید دانست که علاوه بر ابتلا به بیماری آسم مدتها

از غیاب عادت ماهانه خود رنج برده بطور ناآگاه از قبول وجود زنانه خود امتناع ورزیده است .

پسر او در سن 22 سالگی به محض آشنائی با اولین دختر دلخواه خود ازدواج میکند و یک سال بعد صاحب فرزندی می گردد. هنگامی که وی برای اولین بار دیدار اولین نوه خود به زایشگاه می رود با واکنش پرخاشگرانه عروس خود که او را به فقدان مهر و محبت نسبت به فرزندش متهم می کند مواجه می شود. شدت پرخاشگری چنان است که پرستاران او را از زایشگاه بیرون کرده مانع از حضورش در آنجا می گردند. این واقعه او را در پریشانی و غم و اندوه فراوانی فرو می برد. او که پیوسته سعی کرده بر خلاف مادر خود عمل کند و فرزندان خویش را با فداکاری تحت مراقبت قرار دهد اینک از سوی عروس خود متهم به آنست که هیچگاه نتوانسته وظیفه مادری خود را ادا کند.

اتهام عروس چندان بی پایه نیست. چه او چندان به ابراز احساسات خود مبادرت نمی ورزد و همه او را شخصی بی عاطفه می شمارند. حال پرسش این است که این عدم امکان ابراز عواطف به چه امری مربوط می گردد. دخترانش نیز چنین تصویری از او دارند. ولی خود وی از این امر غافل است و خود را پیوسته به عنوان شخصی بسیار حساس معرفی می کند و هیچگاه نمیتواند تصور کند که دیگران در مقابل فداکاریهای او اظهار ناسپاسی کنند. البته این امر حقیقت دارد که وی فردی بسیار حساس بوده هیچوقت از یاری به دیگران و بخصوص به فرزندان خودداری نکرده است . ولی مسأله اینست که علیرغم محبت های شایان خود پیوسته بطور ناآگاه نفرت و انزجار خویش را بنحوی غریب نمودار می سازد.

مثلاً یکی از دختران او دچار هراسی بیمارگونه در مورد حشرات است. خانم "ف" اخیراً دو جفت ملحفه گران قیمت برای او خریداری کرده که هر دو حاوی تصاویری از حشرات مختلف هستند! از سوی دیگر در سه مورد هنگام رانندگی موجب تصادفات مهمی شده و هر سه بار مسافرت اتوموبیل کسانی جز فرزندان او نبوده اند. البته اینگونه اعمال پرخطرانه برای او کاملاً حالتی غیر شعوری دارند و مثلاً در مورد خرید ملحفه ها به عمل مملو از کین خود آگاهی نداشته و بهیچ وجه قادر به درک این نیست که چرا دخترش با نهایت عصبانیت آنها را برای او پس فرستاده است.

تا هنگامیکه شخص در رابطه ای تعارضی نسبت به تاریخ خویش است چیزی جز رنج و الم حاصل وی نخواهد شد. آنچه غایت روانکاوی را تشکیل میدهد همین آشتی شخص نسبت به تاریخ و حوالت خویش است. ولی نباید تصور کرد که قهر از حوالت تاریخی یا آنچه که "از خود بیگانگی" می نامند امری است که بتواند بکلی از میان برود. چه فرد همواره میان قهر و آشتی با تاریخ شخصی خود واجد یک نوع تعارض جدا لی خواهد بود. روانکاوی همواره در جهت آشتی با این ماهیت تعارض آمیز است.

اگر به ابهامی که در کلمه "حوالت" وجود دارد توجه کنیم یعنی این نکته را در نظر آوریم که "حوالت" در عین حال دارای معنایی تجاری است که در داد و ستدها بکار می رود، در آن صورت با توجه به ساخت صوری کلمه "سرگذشت" می توان از واژه ای چون "سررسید" استفاده کرده نشان داد که هر یک از مراحل رشد جنسی در واقع "سررسیدی" است از حوالت تاریخی فرد. تا هنگامیکه زمان سررسید آنها فرا نرسیده باشد این مراحل

همچنان فاقد هر گونه تعین خارجی خواهند بود. از این رو می بینیم که زمان و فرارسیدن آن حائز نهایت اهمیت در تعیین ماهیت تاریخی آدمی است .

پشت سر گذاشتن هر مرحله ای از مراحل رشد در واقع گذشت و فناى از آن مرحله را دنبال دارد. ولی گذشت به معنای نابودی نیست. ما این نوع فرایند را با تبعیت از فلسفه هگل " فناى ابقائی " (در زبان آلمانی Aufhebung) میخوانیم. فناى ابقائی بدین معنی است که مرحله مورد نظر به عدم محکوم نشده بلکه در عین نفی شدن بقاء پیدا می کند. اصطلاح عارفانه " فنا " بخوبی رساننده این معنی است. چه فنا به معنای عدم محص نیست. میان فنا و بقاء یک نوع تقابل جدا لی موجود است و هر یک در رابطه با دیگری معنی پیدا می کند. ازینرو گذشت از هر مرحله بمعنی دگرگونی جدالی آنست.

گذشت موجب افسردگی است. چه هر گونه گذشتی افسردگی به دنبال دارد. ولی در اینجا افسردگی امری به نهایت مثبت بوده به کمال فرد در طی طریق او مددی قاطع میرساند . هر مرحله ای از رشد می بایستی به گذشت از آن بیانجامد و لزوماً این افسردگی را بهمراه داشته باشد. در غیاب افسردگی گذشتی نیز وجود نخواهد داشت.

گذشت کودک از یک مرحله بستگی مستقیم به توانائی مادر در گذشت از همان مرحله را دارد . بدین معنی که اگر طفل هنگام باز گرفته شدن از پستان مادر واکنشی شدید و غیر عادی نشان دهد و نتواند از این مرحله گذشت پیدا کند علت را می بایستی نزد مادرش جستجو کرد. چه مادر نیز می بایستی قادر به از دست دادن این رابطه با کودک باشد و نیروی جنسی خود را در مرحله دهانی تثبیت نکند. در غیر اینصورت این بدان معنی خواهد

بود که مادر، خود، در مورد مرحله دهانی خاص خویش دچار تعارضات غیر قابل گذشتی است. بخصوص که رابطه دهانی با طفل حائز اهمیت و رضایتمندی برای مادر بوده نشان دهنده یکی از آرزومندهای اساسی اوست. حتی در مواردی که وی از تغذیه کودک از طریق پستان امتناع ورزد این امر همچنان حقیقت خواهد داشت. بی جهت نیست که پستان زن یکی از نقاط عمده میل جنسی است. شیر دادن واجد رابطه جسمانی و حتی جنسی پیچیده ای میان مادر و فرزند است. این رابطه حتی گاه در حین عمل شیر دادن به تحریک واقعی جنسی مادر منجر می شود و او را مملو از احساس گناه میکند .

تبادل مهربانین میان مادر و فرزند بخصوص از زمانی که دندانهای کودک شروع به رشد می کنند فزونی می گیرد. طفل بر اثر تحریکات عصبی حاصل از بیرون آمدن دندانها مایل به گزیدن پستان می گردد و در این عمل با واکنش دو پهلو و مبهم مادر مواجه شده از طرز تلقی آمیخته به میل و امتناع او سوء استفاده می کند. همین رابطه دو پهلو در مورد مرحله مقعدی نیز وجود دارد. کودکی که قادر به دسترسی به مرحله پاکیزگی مقعدی نیست کاری جز ابراز واکنش مثبت به رابطه مبهم مادر نمی کند. در ناهنجاریهای مقعدی مهم غالباً تجربیات بالینی حتی نشان دهنده نوعی انحراف جنسی مقعدی در رابطه مادر با کودک هستند. بعضی اوقات طفل دچار اسهال یا پیوست جدی شده و این عوارض – که یا حاصل از بیماری جسمی هستند یا مربوط به روابط پیچیده مادر و کودک میشوند – علیرغم استعمال داروهای مختلف همچنان ادامه پیدا می کنند. در این موارد گاه در می یابیم که روی آوردن به وسایلی چون تنقیه موجب ایجاد یک نوع رابطه مقعدی " انحرافی " میان مادر و طفل شده

برای هر یک منشاء نوعی ارضاء "جنسی" می‌گردد. در چنین حالتی ادامهٔ بیبوست علتی جز میل ناآگاه آنها به حفظ این رضایت‌مندی نخواهد داشت.

همچنین اغراق در تحمیل زودرس پاکیزگیِ مقعدی از سوی مادر موجب اختلالات دیگری نزد طفل می‌گردد. می‌بایستی رابطه‌ای مطلوب optimal در مرحلهٔ مقعدی میان آنها ایجاد شود و این امری ضروری برای طفل به حساب می‌آید. ازینرو نمی‌بایستی مادر آرزومندی خود را در مورد تبادل مقعدی با کودک سرکوب کند، چه یک چنین عملی جز عدم گذشت از مرحلهٔ مقعدی نیست و موجب اختلال در دستیابی طفل به مرحلهٔ سازنده بعدیِ رشد جنسی یعنی مرحلهٔ تناسلی می‌گردد.

ج : مرحلهٔ تناسلی

زن برای دسترسی به کمال رشد جنسی خود می‌بایستی از دو نوع آرزومندی فنا پیدا کند : از تمنای دهانی و از آرزومندی مقعدی. مرحلهٔ تناسلی (از سه = چهار سالگی تا شش = هفت سالگی) چنین امکانی را برای کودک فراهم می‌سازد. در این مرحله نیروی جنسی (لیبدو) در عضو جنسی کودک تثبیت می‌گردد و دختر بچه را در رابطه‌ای رقابت آمیز نسبت به مادر قرار می‌دهد. اهمیت این مرحلهٔ تناسلی که در رشد و کمال آدمی تأثیری قاطع دارد در اینست که برخلاف مرحلهٔ دهانی و مقعدی " غیر " یا مطلوب آرزومندی کودک حالتی جزئی نداشته پاره‌ای از وجود او یا دیگری را تشکیل نمی‌دهد. متعلق تمنا و آرزومندی کودک در این مرحله کل و تمامیت وجود " غیر " خواهد بود. حال آنکه در

مراحل قبلی با متعلقات جزئی سرو کار داشته است. در مرحله دهانی پاره ای از وجود مادر (پستان او) و جزئی از وجود خود او (دهان او) مورد آرزومندی بوده و در دوره مقعدی نیز شئی جدائی پذیر از کالبدش (یعنی فضولات) متعلق اصلی تمنای او را تشکیل میداده است.

گذشت یا فنای کودک از مرحله تناسلی به مراتب دشوارتر از مراحل قبلی بوده دارای نهایت اهمیت برای تکوین نفسانی اوست. این نکته مهم را بایستی همواره بیاد داشت که منظور از فنا " فنای ابقائی " است؛ بدین معنی که مرحله تناسلی در سن شش یا هفت سالگی توقف نمیکند بلکه " خارج " شدن از آن برای کودک به معنای درک نفسانی آرزومندی جنسی بعنوان پدیداری اسرارآمیزی است که به روابط انسانی شکلی قطعی می بخشد. در این مرحله است که مکانیسم اصلی ضمیر ناآگاه یعنی مکانیسم دفع امیال refoulement در ذهن کودک بصورت قطعی شکل می گیرد. دفع میل جنسی آرزومندی را بصورت راز و رمزی ابدی در آورده موجب دگرگونی عمیق و پایداری در ضمیر آدمی می گردد. در این مرحله کودک با ماهیت تمنای مادر مواجه شده در می یابد که آرزومندی حفره یا خلأی (ژک لکان) است که آدمی را چندان به سوی دَکَر سوق می دهد که او را از آن گریزی نیست. دریافت این مهم کودک را بر آن می دارد که دیگر خود را بمتابه دَکَر برای مادر نگرفته با پدر بعنوان مطلوب آرزومندی واقعی مادرش مواجه شود.

باید این نکته را که در مقاله قبل بتفصیل مورد بحث قرار دادیم بیاد آورد که تفاوتی اساسی میان "عورت" و "دَکَر" وجود دارد. "عورت" عضو جنسی است در حالیکه "دَکَر" دارای

معنای ظریف و دقیقی است و به عضو واقعی جنسی ربط و نسبتی مستقیم ندارد. مرد صاحب عورت است در حالیکه دَکَر به هیچ یک از افراد آدمی تعلق نداشته بلکه اسم دلالتی Signifiant است که به آرزومندی و تمنای انسان دلالت دارد. کارکرد و معنای دَکَر با فرایند فنای ابقائی قابل تطبیق است. بدین معنی که " وجود " آن به علت " فقدان " دائمی آنست و فقدان آن چیزی جز وجود آن نیست. در بحثی که اکنون راجع به حیث جنسی زن شروع می کنیم خواننده خواهد توانست درک دقیق تری از این مقوله اساسی پیدا کند.

عشق و آرزومندی زن

در مقاله قبل سعی بر آن بود که نشان دهیم که تمنا و آرزومندی مقوله ای مذکر است، حال آنکه عشق فرایندی است اساساً مونث. اما تذکیر و تأنیث اعم از مرد بودن و زن بودن است و نمیتوان تطابقی دقیق میان آنها ایجاد کرد. زن از آن جهت موجودی آرزومند است که ساحت مردانه خود را آشکار می سازد. بهمین نحو نیز ابتلای مرد به عشق چیزی جز تظاهر ساحت زنانه او نیست.

حال ببینیم آرزومندی زن چه اطوار و شئونی به خود می گیرد. میتوان گفت که زن رابطه خاصی با آرزومندی جنسی خویش دارد بدین معنی که غالباً از وجود آن غافل است. تمنای جنسی نزد او فاقد آن حالت آگاهانه ای است که نزد مردان یافت میشود. بعبارتی دقیق تر بسختی عشق و آرزومندی را می توان نزد او از هم متمایز کرد.

در مقاله قبل گفتیم که آلت جنسی مرد حالتی " انفصال پذیر " از کالبد او دارد و گوئی عضوی جدا از تن اوست. " انفصال پذیری " آلت مردانه به مرد حالتی برون گرا داده او را به تظاهر خارجی آرزومندی خود گرایش میدهد . حال آنکه نزد زن وضع بگونه ای است که گوئی غافل از وجود آرزومند عضو جنسی خویش است.

یکی از نشانه های عمده و تظاهرات اصلی آرزومندی زن در اینست که احساس کند که مورد علاقه مرد است. به عبارت دیگر تشکل تمنای زن منوط به این امر است که خود را مورد عشق مرد احساس کند. این بدان معنی است که آرزومندی نزد او حالت " واژگونه " دارد. چه اگر این امر حقیقت دارد که آرزومندی مقوله ای است اساساً مذکر در آنصورت باید گفت که زن علاقه و عشق خود را فقط با توجه و در رابطه با آرزومندی مرد در می یابد. آرزومندی او تنها با " وجود " تمنای غیر " یعنی تعیین پیدا میکند.

همان گونه که مرد پیوسته در این اضطراب بسر می برد که آرزومندی جنسی خود را از دست بدهد بهمان ترتیب نیز زن همیشه مضطرب این امر است که مورد علاقه غیر قرار نگرفته عشق او را نسبت به خود از دست بدهد. مکرراً این پرسش اضطراب آمیز برای او طرح میشود که آیا همچنان مورد علاقه مرد هست یا نه . هم از اینروست که غالباً بر آن میگردد که عشق مرد را به محک آزمایش بگذارد. حسادت نزد زن میتواند به چنین ابهامی اشاره داشته باشد.

اگر این " فقدان " آرزومندی را در نظر بگیریم و آن را به این نکته اضافه کنیم که عشق اساساً مقوله ای مونث است در آن صورت درک این امر تسهیل خواهد شد که عشق چیزی

جز اعطای آنچه فرد فاقد آنست نیست (ژک لکان) . اما این پرسش پیش می‌آید که چگونه آدمی میتواند به " دادن " چیزی که فاقد آنست مبادرت ورزد . این امر به ماهیت جدالی عشق نزد انسان اشاره دارد. چه عشق غنائی است که بر تهیدستی استوار است . میل افراطی عاشق به اعطای هدیه به معشوق بدین معنی است که عشق او چیزی جز میل به اعطای آنچه فاقد آن است نیست . هیچ هدیه ای نمیتواند جای یک چنین فقدان اساسی را پر کند. مورد و متعلق عشق چیزی است که " وجود " آن جز " فقدان " آن نیست . این " وجود فاقد " یا این " فقدان موجود " چیزی جز ذَکَر نیست .

در قبال این فقدان که از سوی عاشق به معشوق اعطاء می گردد، عاشق در پی کسب آن چیزی است که فقدان آن را در خود احساس می کند. فقر عاشق رابطه مستقیم با غنای معشوق دارد. طمع عاشق معطوف به کسب ذَکَر است . این بدان معنی است که عاشق شدن همواره میل به مورد عشق واقع شدن است. فقر عاشق در جهت کسب غنای معشوق است.

" دادن " کلمه ای است که غالباً مردان در زبان عامیانه در مورد تسلیم زنان بکار می برند. دلالت غیر مستقیم یا تلویحی این واژه به فرایند مقعدی امری است قابل پرسش. در چنین انتسابی که از طرف مرد به زن صورت میگیرد، مرد کاری جز نمودار ساختن رابطه مقعدی و مصرفی خود با زن نمیکند. چون در مراحل دهانی و مقعدی ، " غیر " تمامیت انسانی خود را از دست داده شئی انگاشته میشود. در اطلاق لفظ " دادن " به زن، مرد او را بمثابه یک شئی انگاشته خود را نیز بدین نحو می نگرد. ولی چنین تنزلی جزء لایتجزائی از آرزومندی جنسی انسان است.

در رابطه زن و مرد نوعی دیگر از "دهش" مقعدی وجود دارد که میتواند در اینجا مختصراً مورد بحث قرار گیرد. فحشاء یا تسلیم تن در قبال پول، انحرافی جنسی است که به تثبیت مرضی میل جنسی در مرحله مقعدی باز می‌گردد. دقت بیشتر در مورد پدیداری چون فحشاء نشان می‌دهد که دهش یا تسلیم تن به غیر در رابطه ای جدالی با نوعی خاص از "امتناع" است. زن فاحشه فقط از "دادن" یک چیز امتناع می‌ورزد و آن عشق یا آرزومندی اوست. این امتناع اساسی در اعطای آرزومندی به غیر، ماهیت فحشاء را تشکیل میدهد. زن فاحشه علیرغم تسلیم تن به مرد و در تصاحب قرار دادن کالبد خود، صاحب و مختار مطلق آرزومندی خویش باقی می‌ماند. وجود آرزومندی نزد زن و اعطای آن به مرد تفاوت میان فحشاء و رابطه جنسی را تشکیل می‌دهد. در فحشاء آرزومندی زن جای دَکَر را می‌گیرد و او را بدین تصور دلخوش میسازد که همواره آن را در اختیار دارد.

هستند مردانی که نمیتوانند با زانی جز فاحشه ارتباط جنسی داشته باشند. این مردان نه تنها نتوانسته اند از مرحله تثبیت مقعدی خود پا فراتر نهند بلکه همواره در پی تصاحب دَکَر یا آرزومندی زنان فاحشه هستند؛ بخصوص که عضو جنسی زن فاحشه "جایگاه" آلت تناسلی مردان دیگر بوده به میل سرکوب شده آنها به همجنس دوستی اشاره دارد. عشق تنها مقوله ای است که زن و مرد را از فحشاء رهائی می‌بخشد. می‌توان در مورد فحشاء از "دَکَر مقعدی" سخن گفت، چه امتناع از اعطای آرزومندی جای متعلق اصلی میل مقعدی را می‌گیرد.

در پس این رابطه مقعدی نسبتِ بیمارناکِ *pathologique* زن فاحشه با پدر نهفته است. غرض ناآگاه او چیزی جز به لجن کشیدن حیث پدری نیست. هر مرد برای او مظهري است از پدر. زن فاحشه با فروختن کالبد خویش و تنزل دادن آن به شیئی مصرفی مرد یعنی پدر را به خواری می کشد. لذا مخاطب اصلی او را پدر تشکیل می دهد. چرا که سرنوشتش بدون حضور او قابل تصور نیست. نسبت با پدر عسرت جاویدانی است برای او. نفرت از پدر با شور و شوریدگی خاصی نسبت به او تلفیق دارد. چنین است که همواره در پی آنست که "کفاره گناهان" خود را پس دهد. در اینجاست که به لزوم حضور فرد ثالثی می رسیم که او را واسطه یا بعبارتی طعنه آمیز "دلال محبت" می خوانند. با دقت نظر در می یابیم که فرد واسطه همواره کاریکاتوری است از پدر: خشن، بیرحم و مستبد که از هیچگونه عملی برای مهار کردن زن فاحشه دریغ نداشته او را به یوغ استبداد خویش می کشد. استثمار او توسط واسطه چیزی جز پرداخت کفاره گناهان و مکافاتش در پی نفرت از پدر نیست.

گفتیم که زن غافل از آرزومندی خویش است چه تمنای او چیزی جز آرزومندی " غیر " نیست. عشق او که به اعطای آنچه فاقد آنست متکی است نشان دهنده آنست که تنها از طریق مورد عشق واقع شدن از جانب " غیر " است که احساس آرزومندی تواند کرد. این امر در تخیلات و فانتسم های وی بخوبی قابل مشاهده است. یکی از تخیلات آرزومندانۀ او از طریق هراس افراطی وی از تجاوز جنسی تظاهر پیدا می کند. تمنای شدید او به مورد عشق واقع شدن از طریق هراس افراطی وی از تجاوز جنسی تظاهر پیدا می کند. در یک

چنین تخیلاتی می بینیم که آرزومندی او در آنست که بدن و کالبد او چندان مملو از جذبۀ جنسی باشد که مرد نتواند در مقابل زیبایی آن مقاومت کند.

ترس از تجاوز جنسی ظاهراً به معنای حالت انفعالی زن است ولی در واقع به آرزومندی فعالانۀ او به مورد عشق قرار گرفتن اشاره دارد. چنانکه می دانیم مقوله هائی چون انفعال passivité و فعالیت activité نمی توانند معیاری قابل اطمینان در مورد تفاوت جنسی میان مرد و زن باشند. در این مورد میتوان به معیار دیگری روی آورد و آن تفاوتی است که در رابطه زن و مرد نسبت به عاملی چون زمان وجود دارد .

حیث زمانی نزد زن

آرزومندی اساساً فرایندی مذکر بوده پیوسته با بی صبری توأم است . مرد همواره بر آنست که در اسرع وقت به آرزومندی خویش صورت عمل ببخشد. در حالیکه انتظار پدیداری اساساً مؤنث است. عشق از آنجا که فرایندی مؤنث است با انتظار رابطه ای مستقیم دارد. چشم براه بودن از خصوصیات اصلی زنانه است. " چشم " در تعبیری چون " چشم براه بودن " ربطی به نگاه و عمل نظاره ندارد، بلکه حاکی از رابطه زن با زمان است .

چنانکه قبلاً گفتیم زمان نزد انسان سیری مستقیم و متسلسل ندارد و لذا با زمان بمعنای عادی کلمه یعنی تسلسل مستقیم و پی در پی لحظات کاملاً متفاوت است. زمان مجموعه ای از " اکنون ها " نیست. هر لحظه ای از زمان حال نه تنها ارجاعی است به زمان گذشته، بلکه در عین حال زمان آینده را نیز در بردارد. زمان حال و وقایع نفسانی که مورد تجربۀ آدمی

قرار میگیرند نه تنها همواره بازگشتی به گذشته اند، بلکه این بازگشت به موجب "فراگشت" فرد نسبت به آینده تعیین پیدا می کند. هنگامیکه حرکت یک شی را که از نقطه "ب" آغاز میشود دنبال می کنیم، در هر لحظه یعنی در هر مرحله ای از حرکت این نقطه به سوی نقطه نهائی یعنی مثلاً محل "پ"، پیوسته نه تنها بدین امر آگاه هستیم که محل شروع آن کجا بوده بلکه در عین حال در انتظار رسیدن آن به نقطه "پ" نیز هستیم. از این رو هر لحظه ای از زمان حال در خود "یاد" و "سابقه" گذشته را بدان جهت که به نقطه ای نهائی (یعنی آینده) منجر میشود در نظر دارد. لحظات زمان حال همواره ماکولند به تعیین این "سابقه" و "انتظاری" که آدمی به انجام رسیدن آن دارد. هنگامیکه من از روی صندلی برمی خیزم و به سوی در اطاق می روم، نه تنها مبداء حرکت من نحوه این حرکت را معین می کند بلکه غایت رفتن من نیز به طرف در اطاق بهمان اندازه در این حرکت مدخلیت دارد و موقعی که به مقصد میرسم نقطه ابتدائی حرکت من معنای خود را از نقطه نهائی و غائی این حرکت اخذ می کند. لذا هر لحظه ای از لحظات زمان حال "فراگشتی" است که از بازگشت به گذشته آغاز شده و با رجوع به لحظه کنونی معنا پیدا می کند. نه تنها آینده منوط به گذشته است بلکه گذشته نیز همواره معنای خود را بر حسب آینده کسب می کند. این بدان معنی است که گذشته فرد امری لایتغیر نبوده بلکه همیشه بر حسب فرافکنی او در آینده و فراگشت وی نسبت بدان معنی دیگری به دست می آورد. می بینیم که زمان گذشته بر خلاف آنچه تصور میشود امری نیست که یک بار اتفاق افتاده

باشد و معنای آن برای همیشه تعیین یافته باشد. زمان حال چیزی جز "بازگشت" از فراگشت آینده که خود بر حسب بازگشت به گذشته حاصل آمده نیست.

نزد زنان حیث زمانی انسان، بدان گونه که بدان اجمالاً نظر افکندیم، حالت خاص دیگری به خود می گیرد. جهش یا فراگشتی که هر لحظه ای از زمان حال نسبت به آینده دارد نزد زنان دچار تحولی خاص میشود بدین معنی که به محض فرارویی به سوی آینده گوئی سرکوب شده مجدداً به زمان حال باز میگردد. این نوع فراگشت به آینده که بلافاصله حالتی واپس زده بخود می گیرد نوع خاص حیث زمانی زن را تشکیل می دهد. همین فراگشت سرکوب شده است که نوع خاص "انتظار" و چشم براهی زن را تعیین می بخشد و او را قادر می سازد از زمان حال غافل نمانده به حضور ژرف اشیاء راه یابد. می توان از قالی بافی یا بافندگی مثال آورد که میتواند مثالی خوب برای روشنی بخشیدن به این حیث زمانی باشد. در عمل بافندگی، هر عملی در گره زدن ریسمان ها حرکتی است به جلو و فراگشتی به سوی آینده. ولی این حرکت به محض جلوروی مجدداً به عقب برمیگردد و عمل بافندگی چیزی جز تکرار مداوم این پیشروی "قهقرائی" نیست. گوئی انتظار (یعنی آینده) جز اصرار در بازگشت به لحظات کنونی نیست. به عبارت دیگر انتظار و فراگشت در این جا همواره حالتی "ثابت" به خود میگیرد. در حالیکه نزد مرد بی صبری و فراگشت فوری و اضطراری جزء لایتجزای رانش بوده کسب تمتع نهائی غایت بلافصل اوست. در انتظار زن گوئی زمان حال فی النفسه غایت نهائی را تشکیل می دهد. حیث زمانی زن جهشی مداوم است که پیوسته به حال بازگشت پیدا می کند. کوشش فوق العاده مرد به

انجام ارضاء میل خود به محض تحقق خاموشی می گیرد. در حالیکه زن پیوسته و بطور مداوم بدون آنکه آرزومندیش پایان یابد همچنان در حال ارضاء آن است بدان اندازه که گاه حتی از وجود آن غافل باقی می ماند.

توجه فوق العاده زن به تن و کالبد خویش متکی بر این حیث زمانی است. چه کالبد او مورد اصلی میل و رضایتمندی او قرار می گیرد. رفتار زنان در حمام از این نظر حائز اهمیت است. زن می تواند ساعت ها به عمل پاگیزگی کالبد خودمشغول شود بی آنکه سیر زمان را احساس کند. پر حرفی یابه اصطلاح عامیانه وراجی نیز نمونه دیگری از این حیث زمانی است که گوئی نسبت به آینده و غایت عمل خود کاملاً بیتفاوت است. فقدان فراگشت و وجود جهش سرکوب شده نسبت به آینده کالبد زن را به مثابه عنصری در می آورد که گوئی نهایت و غایت خویش را در خود جمع دارد. چنانکه قبلاً ملاحظه کردیم این فقدان چیزی جز "فقدان" آرزومندی نزد زن نیست، فقدانی که موجب می شود که وی همیشه تمنا و آرزومندی خویش را در مرد جستجو کند.

چنانکه در مقاله قبل گفتیم در آرزومندی مرد نگاه عاملی اساسی است در حالیکه "انتظار" یعنی "چشم براهی" به حیث زمانی خاص زن مربوط می شود. "نگاه" مرد همواره متوجه عالم خارج است و میل به تسلط جوئی بر آن متکی است. "نگاه" تجسم خارجی آرزومندی اوست. زیبایی ظاهر زن عامل اصلی در حمایت و پشتیبانی از آرزومندی مرد است، چه هر دم این تهدید برای او وجود دارد که آرزومندیش را از دست بدهد. حال آنکه زیبایی ظاهری مرد یک چنین اهمیت قاطعی را برای زن ندارد. زن وجود را پذیرا میشود و گذشت

زمان را محترم می‌شمارد در حالیکه مرد همواره بر آنست که تسلط خود را نسبت به عالم و آدم نشان دهد و گذشت زمان را تسریع کند .

این امر را حتی در عمل آمیزش جنسی میتوان مشاهده کرد. مرد با چشمان گشوده در پی بهره گیری از تن زن بدمی آید در حالیکه زن با چشمان فروبسته خود گوئی با " غیر " یا "مخاطبی دیگر " در رابطه است. آنچه حیث جنسی زن را با پرده ای از اسرار می پوشاند همین " غیر " یا " مخاطب دیگر " است . پرسش اساسی اینست که " مخاطب " جنسی واقعی زن کیست ؟ مرد به این تصور گرایش دارد که " مخاطب " اصلی و اولی زن است . ابهام دائمی موجود در آرزومندی او و همچنین وابستگی عاطفیش به مرد به این تصور شدت بیشتری می بخشد. حال آنکه مرد کاری جز اشغال این "موضع خالی" یعنی "فقدان" آرزومندی زن نمی کند. " غیر " یا " مخاطب " زن موجودی است که " وجود " او عین "فقدان" اوست . هم ازینروست که روانکاوان آنرا "غیر" تام یا مطلق l'Autre می خوانند . زنی که به مرحله کمال رشد جنسی یعنی مرحله تناسلی رسیده باشد، این " موضع خالی " را به مرد خویش عطا کرده او را در مقام پدری می گذارد. لذا به مرد خود اجازه می دهد نام خود را به فرزندان واگذار کند و هویت اسمی آنها را تعیین بخشد.

چنانکه در جای دیگری گفتیم (رجوع شود به مقاله ذکر شده در " زمان نو ") هویت اسمی پدر Le nom –du – père مورد اصلی و اولی و تعیین بخش عمده وجود فرد یعنی تمنای اوست. چه هویت اسمی پدر مربوط به مقوله ای است که ما آن را دَکَر خوانده ایم . آرزومندی انسان عبارت است از میل به نایل شدن به دَکَر یا هویت اسمی پدر. آنچه ما

"غیر" یا مخاطب اصلی آرزومندی زن نامیده ایم همین هویت اسمی پدر است. به نام همین هویت است که زن همواره در پی تطابق با آرزومندی مرد خویش است. مرد که علیرغم اشغال این مقام یا موضع خالی نمیتواند با آن "یگانگی" پیدا کند گاه تطابق آرزومندی زن را با تمنای خویش به حساب یکسان بودن وجود خود با هویت اسمی پدر می گذارد. حاصل آنکه مرد دچار تصویری واهی در این مورد میشود و وابستگی عاطفی زن را بمثابة ایمان او به هیأت وجودی خود می گیرد. در حالیکه از این نکته غافل است که زن با ایمان رابطه ای پیچیده تر از اینها دارد. توانائی زن در اتخاذ تمنای غیر به او این استعداد را میدهد که بتواند به هر گونه راه و طریقی که از آن غیر باشد ایمان بیاورد. بعبارت دیگر ایمان زن در بی ایمانی اوست. جهت این امر "فقدانی" است که در ماهیت "وجودی" دَکَر یا هویت اسمی پدر موجود است. "بی ایمانی" او با ذات حقیقت تطابق دارد. چرا که ذات ما انسان ها بر برزخی نفسانی استوار است که بما می آموزد که حقیقت مطلق نمی تواند وجود داشته باشد. حقیقت روشنائی و درخششی محض نبوده همواره سایه روشنی است از ظلمت و روشنائی.

لذا زن واجد نوعی دوگانگی و ثنویت نفسانی است. این برزخ حتی در تلذذ جنسی او هویداست. حظ جنسی گوئی او را به دو نیم تقسیم می کند بنحوی که نمی داند که آیا لذت حاصل از عورت مرد است یا ناشی از دَکَر.

وجود آرزومند زن منوط به تمنای مرد است. در صورت ازدست دادن یک چنین ارجاعی ممکن است اضطراب عمیقی وجود وی را در برگیرد. این اضطراب ممکن است بخصوص به

صورت تشویش در ازدست دادن تقوّم، حدود و مرز بدن، احساس گمگشتگی در فضا و حتی ترس از دیوانگی و عدم حفظ کنترل در رفتار ظاهر پیدا شود و زن را از قوانین حاکم بر عالم انسانی یعنی از هویت اسمی پدر و ارجاع ضروری بدان دورافکند. چه ایمنی نفسانی آدمی همواره منوط به یک چنین ارجاعی است و چیزی جز توسل به پدر و ذات نفسانی او که هر فرد در وجود خود واجد آنست نیست .

خود شیفتگی *narcissisme*

بعلت ذات " فقدانی " آرزومندی زن توجه او به مراقبت از تن معطوف شده شکلی خاص به نارسسیسم او میدهد. این خودشیفتگی سرمستانه نه تنها حالتی اسرارآمیز بدو داده بلکه محرک اصلی تمنای مرد واقع میشود. چه مرد در برابر این پرسش قرار میگیرد که آیا زن در شیدائی نسبت به کالبد خویش نهانگر چه چیز است. این حالت اسرارآمیز به ماهیت مرموز و ساحت اصلی وجود آدمی یعنی دَکَر اشاره دارد. زیرا دَکَر ، بعلت ذات فقدانی خود، عمده ترین پرسش وجودی را برای انسان تشکیل می دهد. لذا آرزومندی جنسی عطشی است که هرگز فرو ننشسته و پیوسته حکم سؤالی بی پاسخ را دارد .

نارسسیسم زن حاکی از اهمیت اساسی تن نزد اوست. بهمان اندازه که مرد ممکن است به فعالیت های فکری و عقلانی یا حرفه ای میل وافی پیدا کند، زن نیز به مراقبتِ نارسسیک narcissique نسبت به تن روی میآورد. شاید بتوان رابطه ای میان اهمیت مرحله دهانی نزد زن و توجه فوق العاده او به تن ایجاد کرد .

میل به داشتن تنی متناسب و پرهیز یا اضطراب از فربه شدن غالباً از اهمّ مسائلی است که ذهن زن را بخود مشغول میدارد. حفظ تناسب بدن با امر تغذیه و مرحله دهانی رابطه ای مستقیم دارد. در فربهی غیر عادی *obésité* همواره مشاهده می کنیم که زن واجد تعارض مهمی از بدو کودکی نسبت به مادر است. رقابت با مادر برای جلب آرزومندی پدر و برتری نسبت به او در این امر دخالت مستقیم دارد. در ذهن باطن رابطه ای مستقیم میان فربهی، غذا، حاملگی و وجود مادر یافت میشود. پزشکان میدانند که استفاده از قرص های ضد حاملگی یکی از علل فربهی زنان را تشکیل میدهد. این امر گاه علتی نفسانی دارد و مربوط به تأثیرات فیزیولوژیک این داروها نیست. چه ممانعت از بارور شدن، میل ناآگاه زن را به حاملگی فزونی بخشیده موجب فربهی او تواند شد.

در جوامع شرقی، بکارت یکی از نشانه های غرور نارسیسیک زنان است. اما ورای این خصوصیت، که پدیداری ثانوی است، بکارت حکم وفاداری به پدر داشته حافظ تمنای باطنی زن نسبت بدوست. از این رو تنها به موجب قانون پدری یعنی ازدواج است که زن حاضر به از دست دادن آن می شود.

اساسی ترین ناموس بشری، قانون منع یا تحریم زنا با محارم است. آرزومندی آدمی در رابطه ای جدالی با قانون است. چه ممنوعیت و تحریم حاصل از قانون است که موجب پیدایش تمنا و آرزومندی نزد انسان میگردد. لذا تحریم زنا با محارم به معنای میل و تمنای نسبت به محارم است، تمنائی که بعلت ممنوعیت قانون و وقوع حیث پدری حالت غیر شعوری و ناآگاه بخود گرفته شالوده جوامع بشری را تشکیل داده است.

مرحله تناسلی و " فناى ابقائى " از آن موجب مى گردد که به علت وجود قانون تحریم زنا با محارم، آرزومندی دختر که متوجه پدر بوده است حالتی جدالی پیدا کند و وجود شخصی پدر جای خود را به هویت اسمی او بدهد. این حالت جدالی از این پس به " مقام و موضعی خالی " برای پذیرا شدن همسر آینده اش تبدیل خواهد شد. اگر چنین تحولی در ضمیر باطن یعنی ناآگاه زن صورت نپذیرد بیم آن خواهد رفت که زندگی زناشوئیش دستخوش رنج و تألم گردد.

ذکر خیالی

مشاهدات بالینی در مورد زنانی که به سقط جنین مبادرت میورزند پیوسته نشان دهنده احساس گناه آنهاست. تخیلات باطنی و ناآگاه و همچنین رؤیاهای آنان حاکی از آنست که غالباً سقط جنین از لحاظ نفسانی حالت فرزند کشی را برای آنها پیدا می کند. مطالعه بیشتر در این مورد آشکار کننده آنست که در ذهن باطن آنها رابطه نزدیکی میان " فرزند کشی " و " پدرکشی " ایجاد می شود. علت این امر در واقع آنست که برای ذهن ناآگاه، پدر و جنین (کودک) در یک سطح قرار دارند و در نسبتی جدالی با هم هستند. چنانکه گفتیم ذکر اسم دلالت پدر است. دختر بچه بموجب آرزومندی نسبت به پدر پس از خروج از مرحله تناسلی در باطن خویش ناآگاهانه این امید را پرورش میدهد که چون مادر روزی " صاحب فرزندی " از او خواهد شد. شاید یکی از عوامل عمده در پدیدار " انتظار " نزد زنان که قبلاً از آن سخن رفت همین امید باطنی باشد. ولی تحریم زنا با محارم که موجب اصلی

آرزومندی نسبت به پدر است در عین حال شرط اساسی دستیابی به هر گونه پرهیزگاری و قانون معنوی را نیز تشکیل می دهد .

احترام به حیث پدری و به قانون مترتب بر هویت اسمی پدر ساحت والائی برای انسان بوده بر آرزومندی جنسی او حاکم می گردد. این امر قابل تأمل است که چرا ناپایداری زن در وفاداری جنسی به مرد تا این اندازه نکوهش شده حال آنکه زنانی مَحَصَنَه نزد مردان هرگز نتوانسته است چنین اهمیت شایانی پیدا کند.

روانکاوی به ما نشان مید هد که میان آرزومندی زن و ساحت پرهیزکاری رابطه ای نزدیک موجود است. ابهام موجود در واژه ای چون " ناموس " که هم به " محارم " اطلاق می شود و هم به " قانون " دلالت دارد امری است که راه را برای درک این مسأله هموار تواند کرد .

جنسیت نزد آدمیان جنبه ای حیوانی نداشته متکی بر تحریم زنا با محارم یا قانون پدری یعنی هویت اسمی اوست.

گفتیم که در ذهن باطن زن میان پدر و کودک رابطه ای مستقیم وجود دارد و امید باطنی و غیر آگاه او همواره در داشتن فرزند از پدر است. " کودک " رمز و اشارت (سمبول) آرزومندی نسبت به پدر است و هم ازینروست که میتواند جای ذکر را برای زن احراز کند . حاملگی برای زن به زمان "تحقق" امید او در تصاحب ذَکَر دلالت دارد. ولی از آنجا که ذکر " فقدانی " بیش نیست این امید نیز چیزی جز تصویری باطل نتواند بود و چنانکه

خواهیم دید اگر وابستگی زن بدان از حدّ عادی تجاوز کند موجب اختلالات روانی مهمی در هنگام وضع حمل خواهد گردید .

اگر رابطهٔ میان " کودک " و پدر را در نظر بگیریم این امر روشنی بیشتری بخود خواهد گرفت که چرا زن هنگام حاملگی رابطهٔ خود را با پدر مجدداً از طریق مناسبتی که با جنین خود برقرار می کند تجربه می نماید. در دورهٔ حاملگی میتوان شاهد تمامی تظاهرات مهراکین زن نسبت به پدر بود. حاملگی دورهٔ حساس و شکننده ای برای زن بوده و حمایت مادرش حائز اهمیتی فراوان برای او خواهد بود. تخیلات آگاه و ناآگاه زن در این دوره حاکی از این امر است. یکی از تخیلات مهمی که ذهن او را غالباً بخود مشغول می کند، اضطراب از این است که کودکی غیر عادی و معلول به دنیا آورد. کین مادرانه که در اینجا به اضطراب تغییر شکل می یابد با مهر شدید او به فرزندى که در بطن خود پرورش می دهد در حالتی جدالی است. این احساس بعضی اوقات تغییر شکل داده به صورت عارضه ای چون " تهوع " ظاهر می گردد. بعضی زنان حامله این احساسات منفی را از طریق اغراق در تظاهرات نارسیسیک خود جبران می کنند. زن حامله غالباً حالت یک دختر بچه را برای مرد (پدر) خود پیدا می کند و بصورت موجودی فوق العاده حساس و زودرنج در میاید. گاه حاملگی یکی از دشوارترین دوران زندگی زن را تشکیل می دهد.

برخی دیگر از زنان دچار افسردگی میگرددند. چه از قبل به وضع حمل یعنی به از دست دادن جسمانی کودک می اندیشند. در دورهٔ حاملگی همایختگی جسمانی مادر با جنین این

تصور قدیمی را در او زنده می کند که میتواند " صاحب و دارای دَکَر " گردد . از این روست که روانکاوان کودکی را که مادر در بطن خود حمل می کند " دَکَر خیالی " خوانده اند .

از دست دادن " دَکَر خیالی " یعنی وضع حمل غالباً موجب افسردگی مادر میگردد. این حالت را در روانپزشکی " افسردگی روز سوم " می نامند. معمولاً افسردگی مزبور بیش از چند روز تا یک هفته بطول نمی انجامد. ولی در بعضی موارد حالتی جدی تر بخود گرفته و چنانکه خواهیم دید ممکن است به انحاء گوناگون حتی سالها و در مواردی در تمام عمر ادامه پیدا کند. یکی از سخت ترین موارد آن اضمحلال ساختمان نفسانی زن است که می تواند به دیوانگی *psychose de post-partum* منجر شود چندان که بستری کردن او در بیمارستان و جدائی وی از فرزند تنها راه حفظ سلامت روانی کودک از یکطرف و مداوای خود او از سوی دیگر خواهد بود .

این واکنش های گوناگون و شدت و ضعف آنها بستگی مستقیم به رابطه فرایند فنای از دَکَر دارد. چه تنها این فرایند است که به فرد انسانی اجازه میدهد هر گونه فقدان را تحمل کند.

وجود افسردگی حاصل از وضع حمل امری طبیعی و لازم بوده بمادر اجازه میدهد تا کودک خود را بعنوان موجودیتی جدا از تن خویش بپذیرد. قبول این فقدان برای رشد کودک حائز اهمیت بسیار بوده و مادر را بر آن میدارد تا همایختگی ارتباطی را با فرزند جانشین همایختگی جسمی کند.

ناگفته پیداست که این افسردگی چیزی جز تجلی عشق مادری نیست و حاکی از بحران وجودی عظیم او در رابطه با مسأله مرگ است. اگر زن قادر باشد به حیث مادری خود بخصوص قبل از تولد فرزند خویش والائی بخشد و آرزومندی خود را متمرکز بر رشد آیندهٔ کودک بنماید و به قبول مسئولیت عظیم خویش در پرورش او نائل آید، در آن صورت میزان این افسردگی بمراتب ناچیز بوده و حتی ممکن است نه تنها وجود خارجی بخود نگیرد بلکه بر عکس موجب شعف و شکوفایی او شود. تولد یک طفل جزء هیجان انگیزترین لحظات زندگی آدمی بشمار می رود. این لحظه در خود مرگ و زندگی را یکجا جمع دارد. چه پدر و مادر هر یک می بایستی قادر به قبول " مرگ " یا از کف دادن کودکی خود شده پا بمرحلهٔ بالاتری از رشد بنهند. فنای از کودکی و گذشت از آن نزد پدر و مادر شرط لازم تولد نفسانی طفل آنهاست .

افسردگی مادر ممکن است به جهت دختر یا پسر بودنِ کودک شدت یا ضعف یابد . از آنجا که از نظر نفسانی رابطه ای نزدیک میان طفل و دَکَر وجود دارد، در ذهن باطن زن غالباً کودک می بایستی لزوماً پسر باشد یعنی موجودی صاحب دَکَر . ولی این امر در هر مورد خاص معنائی متفاوت پیدا می کند که بحث آن در این مجال نمی گنجد .

گفتیم که افسردگی مترتب بر وضع حمل ممکن است عوارض دراز مدت دیگری پدید آورد. رایج ترین این عوارض اختلالات هرمونی نزد زنان است. اختلالات روان تنی psychosomatique از جمله یبوست مزمن ، عوارض پوستی ، بیماریهای معدی ، سردرد ، ریزش مو یا دندانها، سردمزاجی یا امتناع از آمیزش جنسی از دیگر تظاهرات این

افسردگی هستند. می توان این نوع افسردگی را که از طریق اختلالات جسمانی ظهور پیدا میکند " افسردگی خاموش " نامید .

التذاذ جنسی زن

قبل از همه می بایستی میان انواع لذت هائی که در حین آمیزش جنسی وجود دارد و التذاذ یا اوج تمتع جنسی orgasme تفاوت قائل شد. لذت های موجود در آمیزش جنسی مربوط به دوره قبل از مرحله تناسلی هستند و بطور کلی به تثبیت (fixation) دهانی ، مقعدی و بُولی (عورتی) باز میگردند در حالیکه التذاذ جنسی فرایندی است مربوط به مرحله تناسلی و به مقوله دَکَر ارتباط دارد. لذت های ماقبل تناسلی جز موانعی در راه دستیابی به التذاذ جنسی نیستند. ولی در عین حال ، اوج تمتع جنسی بدون وجود این مقدمات یعنی لذت های ماقبل تناسلی نمی تواند حاصل شود. بنابراین تحریکات جنسی از نوع دهانی ، مقعدی و بُولی در عین حال که شرط حصول التذاذ هستند هنگام رسیدن فرد به اوج تمتع جنسی می بایستی " فنا" پیدا کنند ؛ چه در غیر اینصورت جز موانعی برای حصول به التذاذ نخواهند بود. از این روست که روانکاوان غالباً میان التذاذ یا کمال تمتع جنسی از یک سو و رنج و الم از سوی دیگر رابطه ای مستقیم برقرار کرده اند .

نزد مرد عامل انزال نشان دهنده حصول التذاذ جنسی است و عضو مورد نظر آلت تناسلی اوست. در زن این مسأله پیچیدگی فوق العاده ای پیدا می کند. چه نه تنها التذاذ نزد او در تمام موارد آمیزش جنسی وجود ندارد بلکه عضو تمتع وی مشخص و معین نیست. هم از اینروست که از سرد مزاجی زن صحبت می شود که خود انواع مختلف دارد. مهمترین

نوع آن عدم ظهور میل جنسی است. در مرحله دوم میتوان از امتناع از دخول آلت مردانه که همراه با انقباض مهبل صورت می گیرد سخن گفت. عدم وجود التذاذ، که خود نیز تظاهرات گوناگونی دارد، یکی دیگر از انواع سردمزاجی است. ذکر این نکته خالی از فایده نیست که حتی زنانی که دچار سردمزاجی نیستند نمی توانند همواره در هر نوبتی از آمیزش جنسی به التذاذ نائل شوند. عادات ماهانه، مشکلات روزمره، حاملگی، وضع حمل، طلاق، ازدواج، دوری از فرزندان، از دست دادن یا حتی احراز مرتبه و مقامی حرفه ای، مرگ عزیزان، افسردگی و ... همه و همه عواملی هستند که میتوانند در حصول به التذاذ جنسی اختلال ایجاد کنند. از اینرو باید گفت که بر خلاف التذاذ جنسی مرد که پیوسته پدیداری موجود و ضروری است، نیل زن به کمال تمتع جنسی منوط به شرایط بیشماری است. التذاذ زن همچون *درخشش هائی است مملو از تاریکی*¹ که گوئی از آسمان فرود آمده فاقد موجبات خاص و معینی هستند که بتوان وقوع آنها را پیش بینی کرد. در غالب موارد عشق زن موجب می شود که به صرف آمیزش با مرد که نشانه بارزی از علاقه و مهرش به اوست کفایت کرده کالبد خود را پذیرای میل و هیجان جنسی او گرداند. فقدان چنین عشقی می تواند التذاذ را به تحمل خشونت تبدیل نموده آمیزش را بصورت تجاوزی جنسی درآورد. بهجت اصلی زن در رابطه جنسی منوط به این است که خود را مورد علاقه مرد احساس کند.

¹راسین، شاعر معروف فرانسه.

گفتیم که عضو مورد نظر در تمتع جنسی زن عنصری نامشخص است درست بر خلاف مرد که آلت جنسی او عضو اصلی التذاذ وی بحساب می آید. برخی برآنند که بظر زن (عضو بسیار کوچکی در قسمت فوقانی محل ورودی مهبل) عامل اصلی و جایگاه عمده التذاذ اوست. برای پاسخ به این نکته ذکر دو امر قابل اهمیت است. نخست آنکه بظر تنها موجب لذتی عضوی و جزئی شده هرگز به تنهایی نمی تواند زن را به اوج تمتع جنسی برساند. دوم آنکه بظر زن از لحاظ کالبد شناسی معادل آلت تناسلی مرد است و تثبیت میل جنسی زن در آن نشان دهنده آنست که وی بدان گرایش دارد که به تقلید از مرد به نوعی از التذاذ مردانه نائل شود. این تثبیت نه تنها زن را از حصول به التذاذ جنسی خاص خود محروم می کند بلکه به این نکته مهم اشاره دارد که همچنان در مرحله ماقبل تناسلی باقی مانده است و به فنای از ذکر که ضامن نیل او به کمال رشد است دست نیافته است .

از التذاذ بظری که بگذریم به التذاذ خاص زن یا تمتع فَرَجی vaginal میرسیم . بعضی تصور کرده اند که عضو التذاذ زن قسمت جدار پشتی مهبل rectovaginal است و برای استدلال خود این نکته را ذکر کرده اند که زنان گاه حتی هنگام لواط نیز به التذاذ جنسی نائل می گردند. برخی دیگر عضو و عامل رسیدن به اوج تمتع را تخمدان و شیپور رحم دانسته اند. ولی به گواه خود زنان تمتع جنسی آنها در یک عضو معین و مشخص صورت نگرفته بلکه تمام بدن را فرا میگیرد و بخصوص از قسمت پشت مهبل تا ناحیه پشت کمر تا حدود گردن و قسمت های دیگر بدن ادامه پیدا می کند. این امر که التذاذ جنسی زن

دارای عضو مشخصی نیست برای روانکاوان که عامل اصلی التذاذ او را در مقوله ای "فقدانی" چون ذَکَر میدانند حائز نهایت اهمیت است .

التذاذ جنسی گوئی زن را به دو موجود متفاوت تقسیم می کند : گر چه التذاذ او متکی بر آمیزش با مرد است ولی یک چنین مناسبتی عامل اصلی را در نیل او به این التذاذ تشکیل نمیدهد. زن از یک طرف در مقابل آلت مرد قرار دارد و از طرف دیگر در فراروی " عاملی دیگر ". حال این امر که این " عامل " چیست، خود تمام اسرار موجود در آرزومندی زن را در بردارد. زن در حین التذاذ جنسی خود همواره رو در روی این " عامل مجهول " قرار می گیرد. همین عامل است که او را بمثابه موجودی در میآورد که در عین " حضور " در آغوش مرد گوئی از آن " غایب " است.

رابطه جدالی موجود میان این دو فرایند، یعنی ارتباط درون ذاتی میان حضور و غیاب ، به ذات فقدانی ذَکَر اشاره دارد. روانکاوی بر کشف این امر استوار است که زبان تکلم نیز دارای یک چنین ساخت جدالی است. هر واژه ای از زبان به تنهایی چیزی جز مقوله ای "بی معنا" و خالی از دلالت نیست . اگر کلمه ای را به تنهایی در نظر آوریم پس از اندکی تأمل در آن شاهد آن خواهیم بود که بصورت مقوله ای فاقد معنی در می آید. تکرار واژه ای چون " سرا " ، " در " ، " قلم " ، " جوهر " موجب از دست دادن معنای آنها در ذهن می گردد. به عبارت دیگر هر کلمه از آنجا صاحب معناست که به کلمات دیگر اشاره پیدا می کند و نه تنها معنای خود را با توجه به آنها بدست می آورد بلکه خود از آن جهت صاحب معنا می گردد که کلمات دیگر با آن در رابطه ای نزدیک هستند. این بدان معنی است که

هر واژه "فقدانی" بیش نیست و ما را به "خلائی لایتناهی" می کشاند. ولی معنای حاصل از آن ناشی از همین ذات "فقدانی" آنست. برای درک این مطلب کافی است به این امر بیاندیشیم که مثلاً اگر کوزه گر به مقوله ای چون "خلاء" یا "فقدان" دسترسی نمیداشت هرگز قادر نمی بود فرآورده خود را در گرد "وجودی" چون "خلاء" به عرصه هستی بیاورد. دسترسی به عددی چون "صفر" موجب کشف دیگر اعداد میگردد. ولی هر عدد به تنهایی چیزی جز "عدم محض" نیست و همین ذات فقدانی است که آن را به دیگر اعداد مربوط ساخته موجب دستیابی آدمی به امکان شمارش موجودات میگردد.

حضور زن در آمیزش جنسی متکی بر غیاب او از آن بوده به حضوری دیگر اشاره دارد. ازینرو ساخت آرزومندی جنسی او مبتنی بر محادثه او با "غیری" است غایب که حضور زن را در عمل جنسی شکل و معنا می بخشد. زن در آمیزش جنسی خود گوئی در فراروی ساختی اسرار آمیز قرار گرفته پاسخگوی "بی زبانی زبان" یا "غیاب غیر" می گردد.

وجود زن "جایگاه" و عرصه تجلی "غیر" است و همواره "یاد آور" این پرسش اساسی است که زبان چیست، زبانی که اینگونه به غیاب "غیر" حضور می بخشد.